

ژان پل سارتر و "باور غلط" در نمایشنامه آخرین نوار کراپ اثر ساموئل بکت

رجبعلی عسکرزاده طرّقه*

استادپار زبان و ادبیات انگلیسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر شریعتی، دانشگاه

فردوسی مشهد

مشهد، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۶/۱۰/۰۵، تاریخ تصویب: ۹۷/۰۳/۲۷، تاریخ چاپ: خرداد ۱۳۹۸)

چکیده

شخصیت کراپ در نمایشنامه *آخرین نوار کراپ*^۱ نوشته ساموئل بکت، یکی از شخصیت‌های پوچ‌گرای تاریخ "تئاتر پوچی"^۲ است. او در هر مرحله‌ای از زندگی، گذشته خود را به تمسخر می‌گیرد و به آن می‌خندد. کراپ نه تنها خود را باور ندارد بلکه زندگی را نیز باور ندارد و اذعان می‌کند که از پشت سر گذاشتن سال‌های جوانی‌اش خشنود است. در این مقاله شخصیت پوچ‌گرای کراپ با توجه به فلسفه اگزیستانسیالیسم^۳، به ویژه مفهوم "باور غلط"^۴ و "جهش اعتقادی"^۵ مورد بررسی قرار گرفته است و نبود ایمان را در این شخصیت مورد کنکاش قرار می‌دهد. این مقاله سرانجام نشان خواهد داد که زندگی در تاریکی که ترجیح خود شخصیت کراپ است، نتیجه "باور غلطی" است که سارتر^۶ در کتاب *بودن و نیستی*^۷ آن را به تفصیل توضیح داده است. با توجه به این دو مفهوم که از سارتر و کی‌یرکگار^۸ گرفته شده است، در خواهیم یافت که خودآگاهی و ایمان تنها راه خروج از چنین پوچ‌گرایی است. انسان تا زمانی که خود را انکار کند و به خود دروغ بگوید، بر خود آگاهی خود پرده کشیده است و آن را نادیده می‌گیرد. همچنین ایمان در فلسفه کی‌یرکگار به فرد کمک می‌کند تا در مقابل نیستی‌های وجود، خود را نبازد و با باوری استوار پیش برود.

واژه‌های کلیدی: *آخرین نوار کراپ*، "باور غلط"، "جهش اعتقادی" نمایشنامه، خودآگاهی،

* E-mail: asgar@um.ac.ir

۱- *Krapp's Last Tape*

۲- Theater of Absurd

۳- Existentialism

۴- Bad faith

۵- Leap of faith

۶- Sartre

۷- Being and Nothingness

۸- Kierkegaard

اگزیستانسیالیسم.

۱- مقدمه

ساموئل بکت^۱ یکی از اثرگذارترین و بزرگ‌ترین نمایشنامه‌نویسان قرن بیستم است. آثار وی به دلیل برخورداری از مؤلفه‌ها و موضوعات اگزیستانسیالیستی در زمره آثار بزرگ "تئاتر پوچی" قرار می‌گیرند. بکت نمایشنامه‌نویس "دوره پس از جنگ" است و نگاه مایوسانه‌ای به شرایط زندگی انسان دارد (مکدونالد، ۲۰۰۶، ۴). درونمایه اصلی آثار بکت، پوچی و وضعیت پر از تناقض زندگی است و بر همین اساس نمایشنامه‌های او را "یونیورسال" می‌دانند (همانجا). آخرین نوار کراپ نوشته ساموئل بکت، نمایشنامه‌نویس ایرلندی، به بررسی زندگی شخصیت کراپ می‌پردازد. این شخصیت که اکنون شصت و نه ساله است، به صدای سی و نه سالگی خود گوش می‌دهد. در ادامه نمایش درمی‌یابیم که او نواری از دوره بیست سالگی خود نیز دارد و همان‌طور که در شصت و نه سالگی به سی و نه سالگی خود می‌خندد در سی و نه سالگی هم، بیست سالگی خود را به سخره می‌گیرد.

نمایشنامه آخرین نوار کراپ همانند بسیاری دیگر از آثار بکت، بی‌قراری انسان را ترسیم می‌کند. انسانی که محکوم به زیستن زندگی است. با این حال شخصیت کراپ بیش از آنکه نشان‌دهنده پوچی باشد، نوستالژی و افسوس و ناامیدی را بروز می‌دهد. به بیان دیگر، کراپ و سایر شخصیت‌های بکت، مستأصل و ناامیدند، با این حال، در مورد کراپ، مخاطب از جریانی آگاه است که به منشأ و سرچشمه اصلی این نارضایتی بر می‌گردد. همانند استراگون یا ولادیمیر^۲، دو شخصیت نمایشنامه در انتظار گودو مخاطب متوجه می‌شود که آنها ولگردهایی اند که منتظر شخص سومی هستند. اما دلیل این مشغولیت ذهنی آنها "حسرت" نیست.

کراپ یک حسرت قدیمی و دائمی دارد که مخاطب در همان آغاز آن را کشف می‌کند. چنان که مک‌دونالد (۲۰۰۶) می‌گوید: "برخلاف سایر آثار بکت، این نمایشنامه فقط به "نوستالژی"^۳ و "فقدان"^۴ خلاصه نمی‌شود بلکه به "حسرت"^۵ هم می‌پردازد (۵۹) و مخاطب این "فقدان" را احساس می‌کند. او از شرایط زندگی‌اش راضی نیست، و این همان چیزی

۱- Samuel Becket

۲- Estragon and Vladimir (in *Waiting for Godot*)

۳- Nostalgia

۴- Loss

۵- Regret

است که مخاطب با اطمینان در می‌یابد. بنابراین کراپ دلیلی برای پوچی و سرخوردگی دارد که کاملاً زندگی او را تحت تأثیر قرار داده است.

ناامیدی انسان نتیجه کشمکش میان حال و گذشته است. کراپ تنها شخصیت موجود در این نمایشنامه است. او به صدای خود گوش می‌کند. صدایی که در گذشته ضبط شده است. او گذشته خود را ناخوشایند می‌شمرد و دائماً خود را از این بابت سرزنش می‌کند. مکدونالد (۲۰۰۶) می‌نویسد: "روش کنایه چندلایه و پرمایه در این اثر بدین صورت استفاده شده است که یک مرد میان سال ابتدا بلندپروازی‌های دوره جوانی خود را به سخره می‌گیرد و سپس سال‌ها بعد، به شخص مسخره‌کننده نیشخند می‌زند" (۶۰).

کراپ به وضوح شخصیتی نادم و پر از نفرت است، اما آیا به خاطر یک انتخاب اشتباه دچار چنین حسی شده است؟ آیا دلیل اصلی این حزن و ناامیدی دختری است که او از دست داده است؟ یک شخصیت در آثار بکت حتماً باید دلیل معنوی بسیار مهم‌تر از عشق داشته باشد. بکت شخصاً چنین اظهار کرده است که: من به نوشتن نمایشنامه‌ای در موقعیتی متضاد، با شخصیت خانم کراپ اندیشیدم، دختری که در قایق است و پشت سر کراپ گلایه می‌کند و این بار هم شکست و تنهایی کراپ دقیقاً مثل قبل خواهد بود (مکدونالد، ۲۰۰۶، ۶۱).

کاترین وایت^۱ (۲۰۰۹) در کتاب بکت و تباهی^۲ بیان می‌کند که "کراپ در وضعیت انحطاط جسمی و ذهنی قرار دارد" (۲۳). وی در جای دیگری می‌گوید "بر این اساس معتقدیم که تأثیرات سن بالا، کراپ را به انحطاط جسمی محکوم کرده است و نه انحطاط روانی" (۲۴). همچنین در قسمت دیگری اشاره می‌کند که "این یک تراژدی است که در آن همه چیز قربانی فراموشی می‌شود" (۲۵). آیا اصولاً سرخوردگی کراپ نتیجه سن بالای اوست یا عوامل اساسی دیگری هم در این می‌ان وجود دارد؟

کراپ در تمام طول زندگی‌اش احساس سرافکنندگی کرده است و مخاطب با گوش کردن به صدای ضبط شده او این موضوع را در می‌یابد. وضعیت گذشته او همانند وضعیت فعلی‌اش ناامیدکننده است. کراپ در صحنه‌ای تاریک و ساکت نشسته است و به نواری که در سی و نهمین سال تولدش ضبط کرده است گوش می‌دهد. کراپ که اکنون شصت و نه سال دارد صدایی را گوش می‌دهد که در سی و نه سالگی خود آن را ضبط کرده است. در این نوار همچنین می‌شنویم که او نواری از دوره بیست سالگی خود نیز دارد. این شخصیت همان‌طور

۱- Kathryn White

۲- Becket and Decay

که در شصت و نه سالگی به صدای سی و نه سالگی خود می‌خندد و آن را به سخره می‌گیرد، در سی و نه سالگی هم به دوره بیست سالگی خود خندیده است. همچنین در این نوار به مرگ مادر کراپ نیز اشاره می‌شود. سپس صدای ضبط شده او در مورد رابطه عاطفی او با دختر مورد علاقه‌اش پخش می‌شود. او در این نوارها به شکست خود در زمینه ادبیات که گویی شغل اصلی و حرفه او بوده اشاره می‌کند.

۲- بحث و بررسی

با توجه به نظریه "باور غلط" سارتر و نظریه "جهش اعتقادی" کی‌یرکگار می‌توان این گونه آغاز کرد که وقتی به شخصیت کراپ می‌نگریم، در می‌یابیم که در این شخصیت شاهد نوعی خودفریفتگی هستیم. او از پشت سر گذاشتن سال‌های جوانی اظهار خرسندی می‌کند و این امر برای خواننده قابل باور نیست زیرا کراپ به طور دایم درگیر گذشته است. سارتر این نوع رفتار را "باور غلط" می‌نامد. کسی که دچار "باور غلط" است عادت دارد به خودش دروغ بگوید. تمایز این نوع دروغگویی با انواع دیگر این است که دروغگو همان شنونده دروغ است. مهم‌ترین مطلبی که سارتر در اینجا مطرح می‌کند این است که شخصی که دروغ می‌گوید یا نفی می‌کند، نسبت به واقعیتی که آن را پنهان می‌کند آگاه است. وی معتقد است باید حقیقتی وجود داشته باشد که شخص از آن فرار می‌کند. به عقیده سارتر "خودآگاهی بدبینانه"^۱ بهترین توصیف از یک دروغگو است (سارتر، ۱۹۶۶، ۴۸).

با این حال، به گفته سارتر خودآگاهی همیشه ابزاری است برای خودسری. برای اینکه شخص بتواند در برابر باور غلط خود مقاومت کند باید تلاش کند که به‌طور کامل در اختیار درون خود باشد. وی همچنین در مبحث روان‌شناسی اخلاقی هم این موضوع را بررسی می‌کند که در ادامه این مقاله به آن هم می‌پردازیم.

از سوی دیگر، کی‌یرکگار که به نوعی الگوی سارتر است، مفهوم "ایمان" را پیش می‌کشد. به گفته کی‌یرکگار، هر انسانی که "شخصیت"^۲ و "فردیت"^۳ داشته باشد، صاحب "ایمان" هم هست و این ایمان یکی از مؤلفه‌های اساسی "ذهنیت"^۴ اوست. وی همچنین "شور زندگی"^۵ را

۱- Cynical Consciousness

۲- Character

۳- Individuality

۴- Subjectivity

۵- Passion

از ویژگی‌های حیاتی "زندگی آرمانی" می‌داند. در واقع کی‌یرکگار معتقد است که یک انسان فاقد شخصیت هیچ "شور زندگی" ندارد و "شور زندگی" برای او صرفاً یکی از مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده "درون" است (هنی و مارینو، ۱۹۹۸، ۱۸۰).

به بیان دیگر، چنین شخصی اصرار دارد که "درون" جدا از اینکه بخش پنهان وجود است، "محوریت نفس" را نشان می‌دهد. اجزای دیگر سازنده این مرکز یا "هسته نفس" عبارت‌اند از "دغدغه‌ها"، احساسات، تعاملات، تصمیمات و اعمال^۹ (هنی و مارینو، ۱۹۹۸، ۱۸۱). او در ادامه این مبحث می‌گوید اگر "شور زندگی" از هسته مرکزی خود حذف شود، آنچه باقی می‌ماند فقط یک "وجود بیرونی بی‌معنی" است که مثل "آب راکد" فاقد شخصیت^{۱۱} است. به عقیده کی‌یرکگار "شور زندگی" عاملیت و اثرگذاری بسیاری دارد چرا که به زندگی یک شخص "جوهر، شکل و جهت" می‌بخشد (همانجا).

در واقع "ایمان" به دلیل محدودیت دانش انسان به وجود می‌آید. چنان که وستفال^{۱۳} (۱۹۹۸) می‌گوید: "دانش انسان تنها می‌تواند به ایمان نزدیک شود و کاری فراتر، از آن بر نمی‌آید" (۹۷). به علاوه کی‌یرکگار معتقد است که "ایمان تضاد، ناسازگاری یا تنش است می‌ان شور لایتناهی زندگی درونی و تردید بیرونی" (وستفال، ۱۹۹۸، ۱۱۵). به بیان دیگر، ایمان از یک توکل درونی نشئت می‌گیرد و در برابر هرگونه عدم تجانس بیرونی تسلیم‌ناپذیر است زیرا کی‌یرکگار مصرانه معتقد است که "حقیقت همان درون است" (هنی و مارینو، ۱۹۹۸، ۱۸۳).

۱- Life-ideal

۲- Inwardness

۳- Centrality of self

۴- Core of the self

۵- Concerns

۶- Emotions

۷- Intentions

۸- Decisions

۹- Actions

۱۰- Meaningless Externality

۱۱- Devoid of Character

۱۲- Substance, shape, direction

۱۳- Westphal

۱۴- Subjectivity is truth

با این حال، کی‌یرکگار مدعی است که درون هر شخص پر از حس ترحم و تأثر است. وی ادعا می‌کند که یک وجود حقیقی که صاحب موجودیتی واقعی است حتما دارای "حس ترحم و تأثر" است. "رنج‌هایی"^۲ که "روح را شکنجه می‌دهد" نشانه‌های وجود "حس ترحم و تأثر" است. وی تصدیق می‌کند که برای یک انسان عادی احساس شادی نتیجه غلبه بر یک بیماری یا اجتناب از یک "رنج و محنت"^۳ است، با این حال، برای یک مسیحی حقیقی "لذت در رنج و محنت" نهفته است (همانجا). رابرتس^۴ در "آخرین یادداشت‌های غیر علمی کی‌یرکگار"^۵ از قول نویسنده‌ای متخلص به "کلیماکوس"^۶ می‌آورد: نسل او فراموش کرده است که "هستی" چه معنایی دارد و یا اینکه درون چیست. وی می‌گوید آدم‌های نسل او فراموش کرده‌اند که انسان کامل بودن یعنی چه و شخصیت چه معنایی دارد. آنها اعتقادی به امکان زیستن یک زندگی کاملاً پرهیزکارانه، اخلاقی و مسیح وار ندارند (۱۷۸).

صرف نظر از ایده‌های سارتر و کی‌یرکگار در مورد انسان‌ها که به ترتیب به مفاهیم "باور غلط" و "ایمان" می‌پردازند، شخصیت و نوع زندگی کراپ را می‌توان از دیدگاه اگزیستانسیالیستی هم مورد بحث قرار داد. یکی از مسائلی که باید به آن توجه کرد این است که شخصیت فعلی کراپ و جایگاهی که در زندگی دارد، چیزی است که خودش بر سر خود آورده است. او خودش دور بودن از دیگران را انتخاب کرده است و به انتخاب خود عشقش را نادیده گرفته است، اما در حال حاضر از هیچ چیز راضی به نظر نمی‌رسد زیرا کراپ به مقوله "عاملیت انسان"^۷، چنان‌که در اگزیستانسیالیسم مطرح می‌شود، اعتقادی ندارد. او قدرت خود را در زندگی درک نکرده است و بنابراین زندگی خود را کاملاً به عوامل بیرونی واگذار کرده است. کراپ در واقع قربانی اعمال و انتخاب‌های خود است اما از این موضوع آگاهی ندارد.

این وضعیت در واقع پیامد از دست دادن ایمان کراپ است. اعتماد به نفس کراپ به پایین‌ترین حد خود رسیده است و جز اندوه و پشیمانی چیزی برایش باقی نمانده است. حتی نام این شخصیت هم به‌طور طعنه‌آمیزی به شرایط کلی او اشاره دارد. اینکه شخصیتی با خود

۱- Pathos

۲- Suffering

۳- Tribulation

۴- Roberts

۵- *Concluding Unscientific Postscripts*

۶- Climacus

۷- Human Agency

صحبت کند تلخ است اما تلخ تر از آن این است که به خود گوش کند. این موضوع شاید نشان دهنده این باشد که کراپ تلاش می کند شرایط فعلی خود را به گذشته ببرد و از سوی دیگر خاطرات گذشته خود را زنده کند. "برقراری ارتباط به طور کامل شکست می خورد و بی مفهومی کارهای بشری هویدا می شود" (ماسون، ۲۰۰۷، ۳۴) و همین امر کراپ را این چنین بی قرار کرده است. چنان که کراپ در قسمت پایانی می گوید بی مفهومی زندگی برای او آشکار شده است. "احتمالاً بهترین سال های عمر من که ممکن بود در آن شانسی برای خوشبختی داشته باشم، تمام شده است. اما من هرگز نمی خواهم به آن زمان برگردم." (همان، ۴)

کراپ می خواهد خواننده را مطمئن کند که دیگر خسته شده است و در حال حاضر حتی نمی خواهد افسوس بخورد که در گذشته چگونه زندگی کرده است. اگر کراپ در اوج ناراحتی و تنهایی و بدبختی نبود، شاید خواننده این موضوع را باور می کرد. سارتر این نوع رفتار را "خودفریبی" می نامد.

سارتر می گوید وقتی من کسی را فریب می دهم، نیت خود را برای گفتن حقیقت به وی، نشان می دهم. (من هرگز تو را فریب نخواهم داد). بنابراین نیت من "به نمایش درآمده و مسخره شده است. این نیت شخصیتی (پرسوناژ) است که من در برابر دیدگان فرد سوال کننده بازی می کنم، اما این شخصیت وجود ندارد من در واقع خودم را فریب داده ام، و خودم را به چیزی خیالی و غیرواقعی تبدیل کرده ام. اما دروغی که من می گویم شامل ساختار درونی خودآگاهی فعلی من نمی شود. "گفتن چنین دروغی به دیگری، برعکس آنچه تلاش جهت پنهان کردن حقیقت از دیگری پنداشته می شود، نوعی خودفریبی است. " در واقع حقیقت را از خودم پنهان می کنم" (کامینگ، ۱۹۹۲، ۴۹).

کراپ جمله ای به زبان می آورد که انگار به نوعی تصدیق این موضوع است. "... بالاخره برایم روشن شد که، تاریکی که همیشه تلاش می کردم بر آن غلبه کنم، در واقعیت موجود است" (بکت، ۳۵). او تصور می کند که بالاخره متوجه شده است تاریکی اش از کجا سرچشمه می گیرد، با این حال، این هم در نوع خود یک مدل خودفریبی است زیرا کراپ تاریکی زندگی خود را به واقعیت دنیای بیرونی ربط می دهد. بر عکس این تاریکی ای در دنیای درون او ریشه دارد. چنین تاریکی دلیل کافی برای عدم وجود "ایمان" است.

به گفته کی یرکگار چنین تاریکی ای را می توان به خوبی به واسطه "ایمان" برطرف کرد. ایمانی که به یک تغییر مثبت می انجامد. ظاهراً در زندگی کراپ هیچ تغییر واقعی رخ نمی دهد.

زندگی او شکلی یکنواخت و خسته‌کننده دارد زیرا او هیچ "جهشی" ندارد. از نظر کی‌یرگگار "جهش" زمانی اتفاق می‌افتد که فرد تصمیم می‌گیرد به روش خاصی عمل کند، روشی که از سر ضرورت نیست و به لحاظ منطقی و دانش عقلی قابل توجیه نیست. کسی که دائماً با تردیدهای بیرونی مواجه می‌شود، تنها از طریق "ایمان" می‌تواند از پس تصمیماتش برآید. او همچنین تأکید می‌کند که تمام دانش بشری "تقریبی" است. بنابراین تنها راه برون‌رفت از این پوچی یک "جهش ایمانی" است که نوعی "پرکردن خلأ"^۱ است. آنچه کراپ نیاز دارد همین "پر کردن خلأ" است. تاریکی‌ای که کراپ آن را به واقعیت نسبت می‌دهد در اثر نبود "شور زندگی" و در نتیجه نبود "ایمان" به وجود آمده است.

سارتر (۱۹۶۶) خاطر نشان می‌کند که در زندگی انسان یک "انکار"^۲ وجود دارد که به او امکان می‌دهد زندگی را در "وجود و پوچی" ادامه دهد. برای مثال، آدم‌هایی هستند که واقعیت اجتماعی آنها "منحصراً همان" انکار است که زندگی می‌کند و می‌میرد، در واقع آنها همواره یک "انکار" در جهان بوده‌اند. (۴۷) "باور غلط" زمانی اتفاق می‌افتد که انسان حقیقتی را نفی کند و یا موضوع یا موجودیتی را نادیده بگیرد. کنایه، به معنی تکذیب و تصدیق چیزی به طور هم‌زمان، نمونه‌ای از این نوع نفی است. در نظر سارتر این نوع نفی که به خود شخص بر می‌گردد "باور غلط" است (۴۷). در نمایشنامه بکت شخصیت کراپ دائماً در حال نفی همه چیز است:

کراپ: فقط با گوش کردن به آن آدم احمق، من خودم را به سی سال پیش بردم.
باورش سخت است که من روزی آن قدر بد بودم. به هر حال خدا را شکر که همه آنها
تمام شد (بکت، ۵).

به نظر می‌آید که کراپ تجربه خود از زندگی را یک شکست می‌پندارد. او در حال حاضر از آنچه به دست آورده است راضی نیست. "باور غلط" او به خودش بازگشته است. سارتر (۱۹۶۶) در کتاب وجود و نیستی اظهار می‌کند که وقتی کسی نگرش "باور غلط" را اختیار می‌کند، در واقع به خودش دروغ می‌گوید. شخصی که دروغ می‌گوید "به طور کامل آگاه از حقیقت است" (۴۸). سارتر (۱۹۶۶) معتقد است که وقتی کسی دروغ می‌گوید حتماً از

۱- Approximation
۲- Bridging the gap
۳- Not

حقیقت پنهان شده آگاه است. بنابراین بهترین تعریف برای دروغ این است که دروغگو در واقع یک "خودآگاهی بدبینانه" دارد (همانجا). شخصی که حقیقتی را پنهان می‌کند در واقع حقیقتی ناخوشایند را از خودش پنهان می‌کند. اگر شخص نسبت به حقیقتی که آن را پنهان می‌کند آگاه باشد، آنگاه از "باور غلط" هم آگاه است و جالب اینکه به همان اندازه که فردی از "باور غلط" آگاهی دارد، در وضعیت "باور نیک" به سر می‌برد. با این حال کراپ هرگز در وضعیت "باور نیک" به سر نمی‌برد. این نوسان مداوم می‌ان ایمان و بدگمانی، محو تدریجی "باور غلط" را نشان می‌دهد. اما در مورد کراپ، به نظر نمی‌رسد "باور غلط"، محوشونده باشد. برعکس به نظر می‌رسد که دائمی باشد.

کراپ از حسرت و نوستالژی می‌گوید و مرتب آه می‌کشد. اما این با آنچه کی‌یرکگار "حس ترحم و تأثر" می‌نامد یکسان نیست، بلکه ناامیدی خالص است. چنان‌که قبلاً گفته شد تنها چیزی که از او باقی مانده است یک زندگی بیرونی پوچ و بی‌معنی است و این زندگی، نتیجه از دست دادن "شور زندگی" است که جوهر وجود است. دغدغه‌ها و احساسات کراپ هم می‌تواند فقدان "شور زندگی" را نشان دهد. در واقع کراپ زمانی عاشق دختری بوده و دغدغه انتظار او را داشته اما "باور غلط" باعث شده که موفقیتی به دست نیآورد. او اکنون عاری از هر گونه دغدغه است. متقابلاً شاید به همین دلیل که هیچ دغدغه‌ای در زندگی کنونی خود ندارد، در گذشته زندگی می‌کند. "باور غلط" را می‌توان نتیجه طبیعی فقدان "خودآگاهی" دانست. سارتر معتقد است دستیابی به "خودآگاهی" هرگز کار آسانی نیست زیرا داننده همان دانسته است. او سپس می‌افزاید که این موضوع مانند جنگلی است که ما به دلیل انبوهی درختان خود جنگل را نمی‌بینیم.

ما همواره و به‌طور کامل در خودمان حضور داریم. اما دقیقاً به دلیل همین حضور کامل است که نمی‌توانیم امیدوار باشیم که یک هوشیاری و آگاهی دقیق و تحلیلی از آنچه را که هستیم داشته باشیم و فقط می‌توانیم یک هوشیاری نسبی داشته باشیم (جاپلینگ، ۱۹۹۲، ۱۲۲)

اما سارتر (۱۹۶۶) چنین ادامه می‌دهد که "خودآگاهی" فرایندی از کشف و خلق است (۱۲۲). با این حال "خودآگاهی" کراپ صرفاً کشف است زیرا ذهنش به شدت درگیر ماجراهای گذشته است. او به ندرت کشف می‌کند و آنچه را که کشف می‌کند هرگز به بودن

خود نمی‌افزاید و به خودش زحمت نمی‌دهد که کوچک‌ترین تغییری در زندگی‌اش ایجاد کند و همان روزمرگی را احتمالاً تا زمان مرگ ادامه می‌دهد.

چنان‌که گفته شد "باور غلط" ممکن است ذات بسیار وابسته‌ای داشته باشد، با وجود این، در افراد بسیاری این باور شکل مستقل و پایدار دارد که ممکن است یک ویژگی عادی زندگی آنها باشد (سارتر، ۱۹۶۶، ۵۰). وی همچنین یادآور می‌شود که "باور غلط" همیشه راهی است برای تغییر موضع می‌ان وضعیت طبیعی حال و وضعیت تعالی (همانجا). به گفته سارتر، "باور غلط" و "نفی کردن"^۱ کراپ، به دلیل ناکامی در رسیدن به آرزوهایش است. جاپلینگ (۱۹۹۲) در همین مورد می‌نویسد: برای اینکه نظر سارتر در مورد "خودمختاری"^۲ و "عاملیت انسان" را توضیح دهیم، ابتدا باید نشان دهیم که نگرش جبرگرای افراطی در روان‌شناسی اخلاقی تا چه حد می‌زان تعیین‌کنندگی کارهایی را که ما بر آن کنترل داریم را کاهش داده است. بر اساس این نگرش، که به عقیده سارتر یک "باور غلط" و افراطی است، هویت شخصی ما توسط "شرایط و نیروهای بیرونی" شکل گرفته است که بر اهداف، انتخاب، اراده و درک ما مقدم هستند. این هویت به هیچ وجه توسط خودمان شکل نمی‌گیرد (۱۰۳).

سارتر (۱۹۶۶) از جبرگرایان افراطی که کراپ هم یکی از آنهاست یک ایراد دیگر هم گرفته است. او می‌نویسد: علاوه بر این، جبرگرایان افراطی استدلال می‌کنند که چون روان‌شناسی‌های ما محصول شرایط و مدل‌های شرطی‌سازی از پیش حاکم است که انتخاب و اراده ما در آن نقشی ناچیز دارد یا اصلاً نقشی ندارد، سرزنش کردن کسانی که نمی‌توانند خود را تغییر دهند به همان اندازه بی‌معنی و پوچ است که تحسین آنها در صورت موفقیت (۱۰۷).

کراپ مضطرب و مجزون است. او کاملاً منزوی است. این موضوع با توجه به توصیف صحنه نمایش و نور صحنه، آشکارا قابل تشخیص است. تنها ارتباطی که در کل این نمایشنامه برقرار می‌شود میان کراپ و نوار ضبط است. مهم‌تر اینکه کراپ مظهر پوچی است و همه این‌ها اصول مسلم اگزیستانسیالیسم است مخصوصاً آن نوع اگزیستانسیالیسم که سارتر و کامو به آن اعتقاد دارند. با این حال کراپ یک اگزیستانسیالیست واقعی نیست زیرا دائماً از مسئولیت زندگی و انتخاب‌هایی که باید انجام می‌داد و نداده است، شانه خالی می‌کند.

۱- Negation

۲- Self-determination

سارتر (۱۹۴۰) از "اخلاق‌گرایی روان‌شناسانه"^۱ نیز سخن می‌گوید که به وضوح کراپ فاقد آن است (۶۵). سارتر همچنین معتقد است که منش اخلاق‌گرایانه با "اصول و فضایل اخلاقی"^۲ مرتبط است که زمینه اکتساب آن را فراهم می‌کنند و مانند کمرویی اثری نیست. مهم‌ترین این اصول عبارت‌اند از: "خودمختاری و عاملیت، پذیرش مسئولیت خود، یگانگی حیات، استدلال اخلاق‌مدار و خودآگاهی" (جاپلینگ، ۱۹۹۲، ۱۰۳).

۳- نتیجه‌گیری

پس از بررسی و تحلیل نمایشنامه آخرین نوار کراپ به دقت می‌توان دریافت که شخصیت کراپ در این نمایشنامه درست همان رنج‌ها و محنت‌هایی را دارد که سارتر و کی‌یرکگار در آثارشان به آنها اشاره می‌کنند. اما این نکته نیز کاملاً روشن می‌شود که رنج‌ها و محنت‌هایی را که این شخصیت در این مدت زمان طولانی به دوش می‌کشد نتیجه "باور غلط" خود اوست. بنابراین در فلسفه کی‌یرکگار "ایمان" جزء همیشگی درون فرد است و وسیله‌ای است برای دستیابی به اهداف بالاتر و "زندگی آرمانی". برای شخصیت کراپ "هستی" به یک معضل تبدیل شده است. زیرا اگر کسی جوهره‌های اصلی حیات را نداشته باشد "هستی" برایش فاجعه‌ای بیش نخواهد بود. در واقع، "شور زندگی" و "ایمان" بزرگ‌ترین اجزای تشکیل‌دهنده "هستی" حقیقی هستند و یک شخصیت حقیقی را می‌سازند. همچنین کراپ کمبودی در درون دارد که آن را به تاریکی در واقعیت دنیای بیرون فرافکنی می‌کند. "باور غلط" هم به همین ترتیب نتیجه فقدان "درون" و "شور زندگی" است. به گفته کی‌یرکگار "حقیقت در درون است" و چشم‌پوشی از "درون" به معنای از دست دادن حقیقت است. به همین دلیل است که "خودفریبی" مرتباً اتفاق می‌افتد. در نتیجه پوچی محصول قابل‌پیش‌بینی این نوع وجود است. نگرش سارتر و کامو نسبت به مقوله پوچی از نگرش‌های قبلی کی‌یرکگار و هایدگر فاصله دارد. در عین حال سارتر معتقد است که پوچی لازمه وجود است. در واقع او می‌گوید که پوچی همواره همراه وجود است. کامو نیز معتقد است که پوچی "تجربه ساده و بی‌تکلفی است برخاسته از ارتباط بی‌واسطه میان فاعل و مفعول، یعنی از جدایی لاجرم منطق بشری از آنچه که دنیای بی‌تفاوتی می‌نامیم، نشئت

۱- Psychological morality

۲- Ethics of Virtue

می‌گیرد.

۴- منابع

- Becket, Samuel. (۱۹۸۵). *Krapp's Last tape*. Oxford University Press.
- Cumming, Robert D. (۱۹۹۲) "Role-playing: Sartre's Transformation of Husserl's Phenomenology." *The Cambridge Companion to Sartre*. Ed. Christina Howells. New York: Cambridge University Press.
- Hanney, Alastair and Marino, D. Gordon. Editors. (۱۹۹۸). *The Cambridge companion to Kierkegaard*. Cambridge University Press.
- Jopling, David A. (۱۹۹۲) "Sartre's moral psychology". *The Cambridge Companion to Sartre*. Ed. Christina Howells. New York: Cambridge University Press.
- Mason Fran. (۲۰۰۷) *Historical Dictionary of Postmodernist Literature and Theater*. Scarecrow Press.
- McDonald, Ronan. (۲۰۰۶) *Cambridge Introduction to Samuel Becket*. New York: Cambridge University Press.
- Roberts, C. Roberts. (۱۹۹۸) "Existence, Emotion and Virtue: Classical Themes in Kierkegaard". Eds. Hannay Alastair and Gordon D. Mario. *The Cambridge Companion to Kierkegaard*. New York: Cambridge University Press.
- Sartre, Jean Paul (۱۹۴۰). *The Imaginary, A phenomenological psychology of Imagination*. Routledge
- Sartre, Jean Paul (۱۹۶۶). *Being and Nothingness*. New York: Washington Square Press.
- Sherman, David (۲۰۰۶). "Absurdity". *A Companion to Phenomenology and Existentialism*. Eds. Dreyfus, Hubert.L. Mark.A. wrathall. U.S.A: Blackwell Publishing.
- Westphal, Merold (۱۹۹۸). "Kierkegaard and Hegel". *The Cambridge Companion to Kierkegaard*. New York: Cambridge University Press.

ژان پل سارتر و "باور غلط" در نمایشنامه آخرین نوار کراپ اثر ساموئل بکت ۲۳۳

White, Kathryn (۲۰۰۹). *Becket and Decay*. New York: Continuum International Publishing Group.

